



شب سوم

پدر و مادرها، مربیان و هیئت داران عزیز

بزرگترهایی که این بسته رو باز می‌کنین، سلام!

این بسته با هدف علاقمند کردن بچه‌ها به فضای هیئت و زمینه‌سازی برای قصه‌گویی و فعالیت مناسب بچه‌ها در هیئت طراحی شده. برای استفاده بهتر از این بسته، به نکات تربیتی زیر توجه کنین:

- جعبه و محتویات اون از جنس مقاومی ساخته شده که هنگام بازی و فعالیت بچه‌ها، سالم بمونه و ماندگاری طولانی داشته باشه. پس در استفاده از اون بچه‌ها رو آزاد بگذارین.

- طراحی پرده‌ها قصه ماننده تا خود بچه‌ها بتونن داستان رو پیش بینی کنن؛ بنابراین پیش از تعریف قصه، بگذارین تصویرخوانی کنن.

- داستان‌های پرده‌ها، صرفاً به عنوان یک زمینه پیشنهادی قصه‌گویی و مربی یا قصه‌گوی محترم می‌تونه به اون پروبال بده و داستان را به صورت مشارکتی پیش ببره.

- این بسته با اولویت استفاده در هیئت‌های خانگی طراحی شده؛ پس بهترین استفاده از اون در جمع‌های کوچکه. برای هیئت‌های بزرگ، محدودیت‌های پرده و تعداد محتویات باید در نظر گرفته بشه.

- شعارها برای همراهی بچه‌ها و حفظ ریتم قصه‌گویی بسیار مؤثره؛ بنابراین می‌تونین از شعار «لیک یا حسین» به عنوان بیعت با امام حسین یا شعار «یا حسین شهید» در هم‌دردی و عزاداری برای امام حسین استفاده کنین.

مقدمه قصه‌گو

راز کتاب

بچه‌ها سلام!

این کتاب برای کسانی که دوست دارن یارِ امام حسین باشن و برای
ایشون یار پیدا کنن. شما هم دوست دارین یار امام باشین؟
پس بلند بگین: لیبیک یا حسین.

این اسم رمز ورود به داستان‌های ماست. شما هم از این به بعد جزو
یاران امام حسین حساب می‌شین.
به یاری امام حسین خوش اومدین.

حُر-معذرت خواهی بزرگ

بچه‌های گل سلام! حال و احوالتون خوبه؟ عزاداری هاتون قبول باشه.
می‌دونم که امروز منتظر شنیدن قصه‌مون هستین. پس رمز ورود رو
بگیم و بریم: «لیبیک یا حسین، لیبیک یا حسین».

بچه‌ها جون تا حالا شده کلمه‌هایی مثل معذرت می‌خوام یا ببخشید
رو به کسی بگین؟ چه وقتایی این کار رو می‌کنین؟ قصه‌ای که امروز
می‌خوام تعریف کنم درباره‌ی آدم خیلی خوبه به اسم حُر که اشتباه
خودش رو قبول کرد و معذرت خواهی کرد.

کیا قصه‌ی شب اول رو یادشونه؟ آفرین قصه‌ی ما درباره‌ی مسلم بود. گفتیم
که مردم کوفه یه عالمه نامه نوشتن و امام حسین رو دعوت کردن به
شهرشون. امام حسین و دوستانشون هم راه افتادن به سمت کوفه. تا
چی کار کنن؟ بله. معلومه حسابی دقت کردین. می‌خواستن بیان و
مردم رو از دست یزید نجات بدن.





امام حسین و دوستانش با شتر و اسب اومدن و اومدن تا اینکه رسیدن به یه دشت. اسم دشت چی بود؟ کربلا بود؛ اما ابن زیاد که بیکار ننشسته بود. یکی از قوی‌ترین فرماندهاشو که اسمش حُر بود فرستاده بود تا جلوی امام حسین رو بگیره و نذاره بیاد سمت کوفه. حُر جلوی امام حسین وایستاد. صداشو انداخت رو سرش و گفت: «از جاتون تکون نخورین. یزید دستور داده که شما حق ندارین وارد کوفه بشین.» امام حسین می‌خواست برگرده که باز حُر جلوشونو گرفت و گفت: «حتی نمی‌تونین برگردین. فقط می‌تونین همین جا بمونین.» امام حسین به خاطر این رفتار حُر، خیلی از دستش ناراحت و دلگیر شد.

دخترای گلم! پسرای قشنگم! دشتِ کربلا خیلی گرم بود و آفتاب مستقیم می‌تابید. هوا خیلی گرم بود و همه شُرشر عرق می‌ریختن. وقت نماز ظهر شده بود. امام حسین و دوستانش کلی آب داشتن؛ ولی آب حُر و سپاهیان‌ش تموم شده بود. اونا نه برای خوردن خودشون و اسبانشون آب داشتن و نه برای وضو گرفتن. امام حسین با وجود اینکه از دست حُر دلخور بودن، دستور دادن که به اونا آب بدن. چون امام حسین خیلی مهربون بودن و طاقت نداشتن ببینن کسی تشنه باشه. شماها هم وقتی ببینید کسی تشنه‌ست بهش آب می‌دین؟ آفرین به شما که مثل امام حسین حواس‌تون به بقیه هست.

نماز که تموم شد، یهو دیدن صدای اسب میاد. اونم از سمت کوفه. به نظرتون کیا داشتن میومدن سمت کربلا؟ بذارین راهنمایی‌تون کنم. دوستای یزید و ابن زیاد بودن که اومده بودن تا امام حسین و دوستانش رو بگشن. عمر بن سعد که فرمانده اونا بود به حُر گفت: «ما نباید بذاریم حسین و دوستانش زنده بمونن.» شما هم فکر می‌کنین ابن زیاد به عمر سعد هم قول پول و هدیه داده بود؟ من که این‌طوری فکر می‌کنم. وگرنه چرا یه نفر باید یه آدم خوب مثل امام حسین رو بگشه؟

حُر با وجود اینکه جلوی امام حسین رو گرفته بود و نداشتی بود به سمت کوفه بره، ته دلش خیلی امام حسین و خونواده شون رو دوست داشت و دلش راضی نمی شد با امام حسین بجنگه. نشست و با خودش فکر کرد. گفت چی کار بکنم چی کار نکنم. من که نمی تونم کسی رو که دوست دارم بگشتم و یادش اومد که همین چند لحظه پیش امام حسین یه عالمه از آب خودشون رو به اون و دوستاش داده بود. حُر بالاخره تصمیم خودشو گرفت و رفت به طرف امام حسین. عمر بن سعد خیلی ذوق کرد. اون دشمن امام حسین بود و فکر کرد که حُر داره می ره تا با امام حسین بجنگه؛ ولی به نظرتون درست فکر می کرد؟ نه. بچه ها جون حُر احساس پشیمونی می کرد. اون سرشو انداخت پایین و به امام حسین گفت: «امام حسین منو ببخشید. من خیلی پشیمونم که دشمن شما بودم. اگه معذرت خواهی من رو قبول کنین، قول می دم که دیگه تا آخر عمر دوست شما بمونم.» امام حسین هم که دیدن حُر واقعا پشیمون شده، حرفشو قبول کردن.

خب خسته نشدین که؟ اگه یه کوچولو خسته شدین یه بار دیگه رمزمون رو تکرار کنین: «لیک یا حسین».

نوبتی هم باشه نوبت اینه که حُر دوستی شو به امام حسین ثابت کنه. برای همین رفت پیش امام حسین و گفت: «اجازه می دین برم و با دشمنای شما بجنگم؟» امام حسین هم بهش اجازه دادن. عمر بن سعد باورش نمی شد که حُر یهویی این قدر عوض شده باشه و از اینکه دید حُر داره به سمت شون حمله می کنه خیلی تعجب کرد. اون خبر نداشت که حُر پشیمون شده. توی سپاه عمر بن سعد هم خیلیا بودن که مثل حُر از کارشون پشیمون بودن؛ ولی مثل حُر جرأت معذرت خواهی نداشتن. اونا همه ش به فکر پول و هدیه هایی بودن که ابن زیاد قول داده بود بهشون بده.





برای همینم شمیراشونو برداشتن و از هر طرف با شمشیر و تیر به حر حمله کردن.

حُر کلی زخمی شده بود و از همه جای بدنش خون میومد و دیگه کم‌کم داشت شهید می‌شد. امام حسین رفتن و حُر رو بغل کردن و از اینکه اولین دوست شون توی کربلا شهید شد، غصه خوردن. امیدوارم که قصه مونو دوست داشته باشین. دیدین حُر چقدر شجاع بود و به خاطر اشتباهش اومد و از امام حسین معذرت‌خواهی کرد؟ کدوم از شما تا حالا به خاطر کار اشتباهش پشیمون شده و عذرخواهی کرده؟ حالا همه با هم بگیم: یا حسین شهید. یا حسین مظلوم.

آماده‌این تا سوار اسب بشیم و بریم کربلا زیارت امام حسین؟ پس بزن بریم. دستاتونو تندتند بزنین روی پاتون تا صدای پیتکو پیتکوی اسباتون بلند شه. ببینم اسب کی تندتر میره؟ زود زود. داریم می‌رسیما. من که از اینجا دارم رود فرات رو می‌بینم. شما هم می‌بینین؟ موافقین بریم کنار رود و یه ذره آب بازی کنیم؟ وای وای منو خیس نکنین. ای بابا. از دست شما. دیگه رسیدیم بچه‌ها. رو به قبله و ایستین و با هم بگین: سلام بر حسین. سلام بر حسین.